

نام کتاب پروله گومئای ایمانوئل کانت فیلسوف مشهور آلمانی، نزد کسانی که با فلسفه غرب و خصوصاً فلسفه کانت سروکار دارند نامی آشناست. این کتاب که پس از کتاب نقد عقل محض دومین مرجع برای شناخت فلسفه نظری کانت است، اخیراً توسط آقای دکتر غلامعلی حداد عادل تحت عنوان تمهیدات به فارسی ترجمه شده و به زودی از سوی مرکز نشر دانشگاهی منتشر خواهد شد. نشر دانش برای آشنایی خوانندگان خود با این کتاب بخشی از آن را برای درج در این شماره برگزیده است. این بخش که به عنوان ضمیمه، در آخرین قسمت این کتاب آورده شده در حکم پاسخی است که کانت به نقد یک ناقد داده است. پس از آنکه کتاب نقد عقل محض در ۱۷۸۱ منتشر شد، در نوزدهم ژانویه ۱۷۸۲ نقدی درباره آن به قلم «کریستین گارو» (Cristian Garve) در مجله اخبار علمی گوتینگن به چاپ رسید که کانت را سخت آشفته و آزرده خاطر ساخت. پیش از آن نیز، او پی برده بود که کتاب نقد عقل محض به علت تفصیل بیش از حدودشوارای مطالب، نتوانسته است مقصود او را، چنانکه باید به خوانندگان منتقل کند و اکنون با

پاسخ کانت به منتقدان کتاب او

ترجمه دکتر غلامعلی حداد عادل

اگر وضع چنان است که مابعدالطبیعه را خزانه‌ای نیست که آکنده از قضایای (تألیفی) متیقن باشد، و شاید حتی میان نتایج بسیاری از قضایایی که از همه موجه‌تر به نظر می‌رسد تضاد وجود دارد و هرگز ملاک اطمینان بخشی برای صدق قضایای خاصه مابعدالطبیعه (تألیفی) در دست نیست، در آن صورت دیگر جایی برای حکم نوع اول باقی نمی‌ماند و پیش از آنکه درباره ارزش نقد عقل حکمی صادر شود، اصول نقد عقل می‌باید مورد بررسی قرار گیرد.

نمونه

یک حکم قبل از تحقیق درباره نقد عقل

چنین حکمی را می‌توان در صفحات ۴۰ به بعد بخش سوم ضمیمه اخبار علمی گوتینگن مورخ نوزدهم ژانویه ۱۷۸۲ مشاهده کرد. اگر مؤلفی که به موضوع تألیف خود وقوف کامل داشته و کوشیده است تا در آن تألیف تماماً حاصل تفکر خود را عرضه کند با منتقدی سروکار پیدا کند که به نوبه خود از فراست کافی برای تشخیص نکاتی که ارزش یا بی‌ارزشی اثر مخصوصاً منوط بدانهاست برخوردار باشد و در الفاظ نیچند بلکه در پی اصل مطلب باشد و صرفاً به واریسی و سنجش اصولی که مبدأ عزیمت مؤلف بوده پردازد، در آن صورت ممکن است خشونت حکم، مؤلف را خوش نیاید اما عموم مردم، که بی‌طرفند بهره خود را می‌برند، و خود مؤلف نیز می‌تواند از اینکه کسی از اهل فن، پژوهش او را مورد بررسی قرار داده و فرصتی برای تصحیح و

در باب اینکه چه می‌توان کرد تا مابعدالطبیعه به صورت یک علم واقعیت پیدا کند

از آنجا که هیچ یک از راههایی که تاکنون طی شده بدین مقصد منتهی نشده و از آنجا که تا پیشاپیش نقدی از عقل محض صورت نگیرد هرگز نمی‌توان بدین مقصود رسید، چنین به نظر می‌رسد که بجاست اگر توقع داشته باشیم پژوهشی که در این باب در اینجا عرضه شده مورد بررسی دقیق و سنجیده واقع شود، مگر اینکه کسی صلاح خود را در آن دیده باشد که یکسره همه دعاوی مابعدالطبیعه را رها کند، که در آن صورت اگر در تصمیم خود راسخ بماند کسی را با او نزاعی نیست. اما اگر کسی جریان امور را چنانکه واقعاً هست نه چنانکه باید باشد، در نظر گیرد، با دو نوع حکم روبرو خواهد شد، یکی «حکمی که قبل از تحقیق صادر می‌شود» که در مورد مابعدین صورت است که خواننده بر اساس مابعدالطبیعه خود (که ممکن بودن خود آن، هنوز می‌باید مورد بررسی واقع شود) درباره نقد عقل محض حکمی صادر می‌کند، و دیگر «حکمی که پس از تحقیق صادر می‌شود» که در آن، خواننده موقتا نتایج حاصل از پژوهشهای نقادانه را - که ممکن است قویاً برخلاف مابعدالطبیعه مختار قبلی او باشد - کنار می‌نهد و نخست اصولی را که منشاء این نتایج گشته است مورد بررسی قرار می‌دهد. اگر آنچه از مابعدالطبیعه متداول عاید می‌شود متیقن می‌بود (مثل هندسه) نوع اول حکم معتبر بود، زیرا اگر نتایج برخی از اصول با حقایق مسلم مابینت داشته باشد شك نیست که آن اصول نادرست است و باید بدون تأمل مردود شناخته شود. اما

انتشار این نقد، عزم خود را در تألیف کتاب دیگری که در حکم تمهید مقدمه‌ای برای نقد عقل باشد جزم کرد و به تصنیف تمهیدات پرداخت و پاسخ خود را به آن نقد در پایان کتاب قرار داد.

گارو پس از مشاهده عکس العمل تند و تلخ کانت، مدعی شد که «گوستا فدر» (G. Feder) سردبیر مجله، مقاله او را به قصد ویرایش، منته کرده بوده و همین امر موجب سوء استنباط کانت شده است اما وقتی در سال ۱۷۸۳ همان نقد به تمامی در کتابشناسی عمومی آلمانی به طبع رسید معلوم شد که ادعای گارو در سلب مسؤلیت آن مقاله از خود بی اساس بوده است.

انتخاب این بخش از تمهیدات برای درج در نشر دانش، با توجه به دو نکته بوده است، یکی آشنا شدن خواننده با فلسفه کانت و دیگر جلب توجه او به نمونه‌ای از نزاعهایی که در دوست و چند سال پیش از این میان یک مؤلف و یک منتقد در صفحات مجلات نقد کتاب جلوه گر می شده است. نزاعهایی از آن گونه که هنوز هم گهگاه روی می دهد و نشر دانش نیز شاهد نمونه‌هایی از آن است. ن.د.

توضیح پیش آورده است خرسند شود و از این رهگذر، چنانچه معتقد باشد که اساساً حق با اوست، تا فرصت باقی است لغزشگاههایی را که ممکن است در آینده به تألیف اوزیان رساند بر طرف سازد.

اما وضعی که من با منتقد خود دارم بکلی غیر از این است. ظاهراً وی اصولاً نمی داند که در تحقیقی که من (خوشبختانه یا بدبختانه) بدان اشتغال داشته‌ام اصل موضوع مورد نزاع چیست و نمی دانم این ناشی از آن است که وی حوصله کافی برای تأمل در یک کتاب مفصل نداشته یا از زیر و رو شدن علمی که او به زعم خود از مدتها پیش همه چیز آن را روشن کرده بوده عصبانی شده و یا اینکه درک واقعاً محدود او مانع آن بوده که وی از مابعدالطبیعه مدرسه خود فراتر رود، که امیدوارم چنین نباشد، خلاصه اینکه او شتابزده رشته درازی از قضایایی که تا کسی مقدمات آنها را نداند معنی آنها را نمی فهمد ردیف کرده و اینجا و آنجا زبان به ملامت گشوده، که خواننده نه جهت آن ملامت را می فهمد و نه آن قضایایی را که مورد ملامت واقع شده و بنابراین [نقد او] نه نفعی برای عموم دارد و نه به تصدیق اهل فن به من کمترین ضرری می رساند. لذا اگر نه این بود که این حکم فرصتی به دست می دهد تا با پاره‌ای توضیحات خواننده این تمهیدات را از سوء تعبیر مصون دارم، آن را بکلی نادید می گرفتم.

این منتقد برای آنکه نظرگاهی اختیار کند که بتواند از آن در نهایت سهولت و بدون تحمل رنج تحقیق خاصی، کل این تألیف را به صورتی برخلاف نظر مؤلف معرفی کند، هم در آغاز و هم در پایان نقد می گوید: این اثر یک سیستم ایده آلیسم متعالی (transcendent idealism) (یا به ترجمه وی، ایده آلیسم اعلی) است.

به محض آنکه نگاهم به این سطور افتاد دانستم که با چه نوع نقدی روبرو هستم. مثل این بود که کسی که هرگز از هندسه هیچ نخوانده و نشنیده یک کتاب «اقلیدس» پیدا کند و بعد از ورق زدن کتاب و دیدن آن همه شکل، در پاسخ کسانی که نظر او را جویا شده اند بگوید: «این کتاب دستورالعمل تنظیم شده‌ای برای ترسیم اشکال است، مؤلف زبان خاصی به کار برده تا تصورات مبهم و نامفهومی به دست دهد که نتیجه آنها در نهایت امر، همان است که از عهده هر کس که چشم سالمی داشته باشد نیز برمی آید، و از این قبیل...»

باری، اجازه دهید ببینیم آن ایده آلیسمی که در سراسر کتاب من سر بیان دارد - هر چند آن را به هیچ وجه نمی توان روح آن نظام دانست - از چه سنخ است.

سخن همه ایده آلیستهای واقعی از «فیلسوفان الثانی» (Eleatic school) تا «اسقف بارکلی» (Berkeley) در این عبارت



ایمانوئل کانت

خلاصه می شود که: «هر شناختی که از حس و تجربه حاصل شود جز توهم هیچ نیست و حقیقت، تنها در تصورات فاهمه محض و عقل است»

برخلاف این سخن، اصلی که حاکم بر سراسر ایده آلیسم من و تعیین کننده آن است این است که: «هر شناختی که درباره اشیا صرفاً از فاهمه محض یا عقل محض حاصل شود جز توهم هیچ نیست و حقیقت فقط در تجربه است». این درست ضد ایده آلیسم به معنی خاص کلمه است، حال باید دید من این اصطلاح را چگونه برای منظوری بکلی مخالف به کار برده ام و ناقد آن را همه جا چگونه دیده است؟

حل این مشکل مبتنی بر امری است که ناقد، اگر می خواست می توانست آن را در نهایت وضوح از مطاوی کتاب دریابد. مکان و زمان و هر آنچه در آنهاست نفس الامر اشیا و یا خصوصیات نفس الامری اشیا نیست بلکه صرفاً به پدیدارهای آنها تعلق دارد، تا اینجا من با ایده آلیستها هم عقیده ام. اما آنان و بخصوص بارکلی، مکان را صرفاً يك تمثیل تجربی (empirical representation) می دانند که مثل پدیدارهای واقع در آن، همراه با همه تعیناتش منحصرأ به وسیله تجربه یا ادراک بر ما معلوم می شود، من، برخلاف، ابتدا ثابت می کنم که ما می توانیم مکان (و همین طور زمان، که بارکلی بدان هیچ توجهی نداشته است) و همه تعینات آن را «مقدم بر تجربه» بشناسیم، زیرا مکان، و همچنین زمان، قبل از هر ادراک یا تجربه ای به عنوان صورت محض حساسیت ما، در ما حضور دارد و همان است که همه شهودهای حساسیت و بالنتیجه همه پدیدارها را ممکن می سازد. از اینجا این نتیجه حاصل می شود که چون ملاک حقیقت، قوانین کلی و ضروری است، ممکن نیست که نزد بارکلی ملاکی برای حقیقت داشتن تجربه وجود داشته باشد چرا که او هیچ چیز را به صورت «مقدم بر تجربه» در اساس پدیدارهای واقع در تجربه، قرار نداده بود و از همین جا بود که این نتیجه حاصل شد که آن همه جز توهم هیچ نیست، و حال آنکه نزد ما مکان و زمان (همراه با مفاهیم محض فاهمه) «مقدم بر تجربه» قانون خود را بر هر تجربه ممکن اعمال می کنند، و این در عین حال، خود ملاک قابل اعتمادی برای تمیز حقیقت از توهم نیز به دست می دهد.^۲

پس ایده آلیسم (انتقادی خاص) مصطلح من نوع کاملاً بخصوصی است، از آن جهت که ایده آلیسم معمول را واژگونه می سازد و در آن، هر شناسایی «مقدم بر تجربه ای»، حتی شناخت هندسی، هم از اول واقعیت عینی کسب می کند و این امری است که بدون ذهنی بودن مکان و زمان که من اثبات کرده ام قول بدان، حتی برای سخت ترین معتقدان مذهب اصالت واقع نیز ممکن نبود. در چنین وضع و حال ای کاش می توانستم به مفهومی که

دارم نام دیگری بدهم تا راه را بر هر گونه سوء فهم ببندم، اما تبدیل بالمره آن را میسر نمی دانم. بنابراین شاید اجازه داشته باشم از این پس، همانطور که پیش از این نیز در همین کتاب اشاره کرده ام آن را «ایده آلیسم صوری» (formal idealism) یا بهتر از آن «ایده آلیسم انتقادی» (critical idealism) بنامم تا با «ایده آلیسم جزمی» (dogmatic idealism) بارکلی و «ایده آلیسم شکاکانه» (sceptical idealism) دکارت مشتبه نشود.

در این نقدی که از این کتاب به عمل آمده، من مطلب قابل ذکر دیگری نمی بینم. منتقد مزبور خیلی «فی الجمله» (en gros) اظهار نظر کرده است، و این شیوه بسیار زیرکانه ای است که دانایی یا نادانی شخص را برملا نمی سازد. اگر مسأله اصلی مورد توجه قرار گرفته بود، که حق نیز همین بود، در آن صورت يك حکم کامل «ناظر به جزئیات» (en detail) کافی بود تا شاید خطای مرا، و شاید هم میزان وقوف منتقد را در این گونه مباحث آشکار سازد. این حيله [فی الجمله اظهار نظر کردن]، تدبیر خوبی بود تا به موقع شوق خواندن اصل کتاب را از خوانندگانی که عادت کرده اند درباره کتابها صرفاً از گزارش روزنامه ها کسب نظر کنند، سلب کند و يك نفس يك مشت قضیه را، که چون از متن مقدمات دلایل و تبیینهای خود گسیخته شده (آنهم این قضایا که تا این حد در نقطه مقابل مابعدالطبیعه اهل مدرسه قرار دارد) قهراً چرند به نظر می رسد، پشت سرهم ردیف کند تا حوصله خواننده را چنان بسر برد که دچار تهوع شود و سپس بعد از تعلیم فرمودن این عبارت مشعشع به من که توهم دائم، حقیقت است، با لحنی پدرا نه نقد خود را با این پند ناپخته خاتمه بخشد که: در افتادن با زبان رایج چه فایده دارد، قائل به تفصیل شدن در معنای ایده آلیسم از کجا پیدا شده و چه وجهی دارد؟ این داروی، که در آغاز همه بدایع کتاب مرا بدعت متافیزیکی قلمداد می کند و در پایان آن را صرفاً يك تفاوت در تعبیر می داند، به روشنی دلیل آن است که این «قاضی بعد از این» من از کتاب من هیچ نفهمیده و بدتر از آن مقصود خود را نیز به درستی در نیافته است.^۳

اما ناقد همچون کسی سخن می گوید که از نظریات عالی و مهم خود خبر دارد ولی بدان تظاهر نمی کند، چون من به تازگی در خصوص مابعدالطبیعه مطلبی که چنین لحن [حکیمانه ای!] را اقتضا کند ننشیده ام. وی با مکتوم نگاهداشتن کشفیات خود از [مردم] جهان، خطای عظیمی مرتکب می شود، زیرا شک نیست که مثل من، بسیاری کسانی که با وجود همه مطالب زیبایی که از دیر باز در این موضوع به رشته تحریر آمده، به قدر يك بند انگشت هم در این علم پیشرفتی ندیده اند. البته کارهایی از قبیل دقت بخشیدن به تعاریف، و تهیه عصای نو برای دلایل علیل و افزودن تکه های تازه یا نقشی متفاوت به چل تکه مابعدالطبیعه دیده



کریستین گارو

داده، صرفاً از آن رود در این نظام فلسفی راه یافته که تنها راه حل چنان مشکلی بوده است (هر چند بعداً برای تأیید آن دلایل دیگری نیز به دست آمده است) و او می‌بایست ثابت می‌کرد یا آن مسأله در خور اهمیتی که من در نقد عقل (و نیز در این تمهیدات) بدان داده‌ام نبوده، یا با مفهوم پدیدار که من عرضه کرده‌ام حل نشده، و یا اینکه می‌توان آن را به وجه بهتری حل کرد، اما من در این نقد هیچ سخنی در این خصوص نمی‌بینم. بنابراین، ناقد از کتاب من و شاید از روح و جوهر خود مابعدالطبیعه نیز، هیچ نفهمیده است، مگر اینکه فرض کنیم - فرضی که من خود بدان راغبترم - عجله‌ای که معمولاً یک ناقد دارد، همراه با عصبانیت ناشی از دشواری کار در برابر این همه موانع، سایه مزاحمی بر سراسر کتابی که وی پیش چشم داشته افکنده و بر جنبه‌های اساسی آن پرده ابهام کشیده بوده است.

یک مجله عالمانه، هر قدر هم همکاران خود را خوب و با دقت انتخاب کند، هنوز راه درازی در پیش دارد تا بتواند در عرصه مابعدالطبیعه هم، همچون قلمروهای دیگر به کسب اعتبار شایسته‌ای نائل آید. [هر یک از] علوم و دیگر شاخه‌های شناسایی برای خود ضابطه (standard) ای دارند. ضابطه ریاضیات در خود آن است و ضابطه کلام و تاریخ در کتابهای مذهبی و غیر مذهبی، و علوم طبیعی و طب در ریاضیات و تجربه و ضابطه علم حقوق در کتابهای قانون است و حتی ضابطه امور ذوقی در نمونه‌های بازمانده از روزگار باستان است. لکن برای داوری در خصوص آنچه مابعدالطبیعه نامیده می‌شود هنوز ضابطه‌ای پیدا نشده است (من کوشیده‌ام تا این ضابطه و مورد استفاده آن را معین سازم). حال باید دید مادام که چنین ضابطه‌ای به دست نیامده درباره این گونه نوشته‌ها چگونه باید داوری کرد؟ اگر این نوشته‌ها از قبیل نوشته‌های جزئی باشد باید اجازه داد هر کس هر چه می‌خواهد بگوید، هیچ کس نخواهد توانست سلطه دراز مدتی بر دیگران داشته باشد زیرا دیری نخواهد گذشت که دیگری با او معامله به مثل خواهد کرد. اما اگر از نوع نوشته‌های نقادانه باشد، آنهم نه نقادی نوشته‌های دیگر، بلکه نقادی خود عقل، بطوری که دیگر مفروض گرفتن ضابطه داوری [از پیش] ممکن نباشد بلکه لازم باشد که ابتدا خود آن ضابطه جستجو شود، در آن صورت باید خرده‌گیری و اعتراض را جایز دانست اما بر اساس سعه صدر، زیرا همه بدان محتاجیم و چون بصیرت کافی نداریم نباید همچون قضات محکمه به صدور حکم قاطع مبادرت ورزیم.

در عین حال برای آنکه این دفاع خود را به مسائل مورد علاقه اهل فلسفه مرتبط سازم آزمایشی را پیشنهاد می‌کنم که مشخص می‌کند راه وصول به غایت مشترك کلیه تحقیقات متافیزیکی کدام است و آن همان شیوه‌ای است که ریاضیدانان، در جای دیگر،

می‌شود، اما اینها آن نیست که جهان می‌خواهد. جهان از اقوال متافیزیکی سیر شده است، آنچه لازم دارد تحقیقی است در امکان این علم و در منابعی که برای آن مفید یقین تواند بود و خواهان آن است که ملاک اطمینان بخشی داشته باشد تا توهم جدلی عقل محض را از حقیقت بازشناسد. ناقد می‌بایست مفتاحی برای [حل] این [مشکل] داشته باشد و الا هرگز با چنین لحن مطمئنی سخن نمی‌گفت.

اما در اینکه اصولاً اندیشه چنین احتیاجی در این علم به ذهن وی خطور کرده باشد، تردید دارم، زیرا اگر چنین بود وی داوری خود را بدین نکته معطوف می‌ساخت و حتی با مشاهده کوشش نافرجامی در این امر خطیر زبان به ستایش می‌گشود. اگر این طور باشد، از نو با هم دوست خواهیم شد. وی مختار است به هر صورت که دلخواه اوست در مابعدالطبیعه خود به تعمق پردازد، هیچ کس مانع او نخواهد بود، اما نمی‌تواند در باب آنچه در خارج از مابعدالطبیعه قرار دارد، یعنی درباره منشاء مابعدالطبیعه در عقل، حکمی صادر کند. آنچه ثابت می‌کند که بدگمانی من بی‌اساس نیست این است که وی حتی یک کلمه هم درباره امکان شناخت تألیفی «ماتقدم»، یعنی همان مشکل بخصوصی که سر نوشت مابعدالطبیعه یکسره در گرو حل آن و کتاب نقد عقل (و اینک نیز تمهیدات) من تماماً معطوف بدان است، سخن نمی‌گوید. ایده آلیسمی که وی با آن مواجه شده و همان را دستاویز خود قرار

ماتقدم و مبتنی بر اصول جزئی، به حساب حریف گذاشته می شود و معلوم می شود که اتهام من به مابعدالطبیعه منصفانه نبوده است^۵ و من باید تصدیق کنم که ایراد او بر نقد عقل من وارد است (هر چند چنان نتیجه ای به این زودبها هم به دست نخواهد آمد). از این رو، به نظر می رسد که لازم است ناقد «از حالت ناشناس به درآید» و الا من نمی دانم چگونه می توان راهی جست تا من به جای مواجهه با يك مسأله، به مدح و قدح چندین حریف ناشناخته و ناخواسته گرفتار نیایم.

(۱) من هرگز «اعلی» نگفتم. مرا با برجهای بلند و فیلسوفان افراشته قامت که معمولاً باد فراوانی گرداگرد هر دوی آنهاست کاری نیست. جای من در «حیض» حاصلخیز تخر به است و لفظ «استعلایی» که معنی آن را به کرات بیان کرده ام و ناقد مزبور (از بس همه چیز را سرسری گرفته) يك بار هم معنی آن را در نیافته، به معنی آنچه از تجربه فراتر می رود نیست، بلکه امری است که، هر چند بر هر تجربه ای تقدم دارد («ماتقدم»). تنها معنایی که از آن اراده شده، همانا ممکن ساختن شناسایی از طریق تجربه است. اگر این مفاهیم [ماتقدم] پای از قلمرو تجربه بیرون نهند، کاربرد آنها، در مقابل کاربرد «حلولی» که منحصر در تجربه است، «متعالی» نامیده می شود. در اصل کتاب راه تمامی این گونه سوء تعبیرها بسته شده اما ناقد نفع خود را در سوء تعبیر می دیده است. (کانت)

(۲) ایده آلیسم به معنی خاص کلمه همواره در پی امری رؤیایی است و جز این نتواند بود، اما منظور از ایده آلیسم من منحصرأ فهم [چگونگی] امکان شناختی است که ما «مقدم بر تجربه» از متعلقهای تجربه داریم، که مسأله ای است که تاکنون حل نشده بلکه مطرح نیز نبوده است. چنین است که ایده آلیسم رؤیایی یکسره فرو می ریزد، ایده آلیسمی که در آن همیشه (چنانکه در فلسفه افلاطون دیده می شود) شناخت ماتقدمی که ما (حتی از هندسه) داریم دال بر شهود دیگری غیر از شهود حسی (یعنی شهود عقلی) (intellectual intuition) گرفته می شد، چرا که هرگز به ذهن احدی خطور نمی کرد که حواس نیز خود ممکن است «مقدم بر تجربه» شهود داشته باشند. (کانت)

(۳) در بسیاری از موارد، ناقد با سایه خود به نزاع برخاسته است. آنجا که من حقیقت تجربی (truth of experience) را در مقابل رؤیا (dream) قرار داده ام، او هرگز فکر نکرده است که در اینجا منحصراً سخن از «رؤیای به معنی عینی» (somnium objective sumtum) معروف در فلسفه ولفی (wolfian philosophy) است که صرفاً امری است صوری و در آن اختلاف میان خواب و بیداری، که در يك فلسفه استعلایی جایی ندارد، مطرح نیست. ضمناً وی معتقد است استنتاج مقولات و جدول اصول فاهمه، «همان اصول معمولی منطق و امور عامه (ontology) است که به صورت ایده آلیستی بیان شده است». در این مورد کافی است که خواننده به این تمهیدات مراجعه کند تا قبول کند که حکمی بی مایه تر و از لحاظ تاریخی نادرست تر از این حکم، نمی توان صادر کرد. (کانت)

(۴) بخش (۴۶۱-۴۲۶) الف و (۴۸۹-۴۵۴) ب، تعارض عقل محض (مترجم انگلیسی)

(۵) در پاراگراف قبل، کانت از ناقد مزبور خواسته بود تا لااقل يك قضیه تألیفی متافیزیکی را به نحو «ماتقدم» و بر پایه مفاهیم اثبات کند، حال می گوید چون من قبلاً رضا داده ام که ناقد یکی از آن قضایای هشتمگانه متافیزیکی را اثبات شده فرض کند و در اختیار خود بگیرد، اگر نتوانم نقیض آن را اثبات کنم، در آن صورت آن قضیه اول به حساب ناقد گذاشته می شود و من ناچار باید بپذیرم که وی توانسته است آنچه را من قبلاً خواسته بوده ام عرضه کند. (مترجم فارسی)

برای اینکه جدال مربوط به اثبات تفوق روشهای خود را به جایی برسانند در پیش گرفته اند، بدین معنی که از منتقد خود خواهم خواست تا فقط یکی از اصول حقیقتاً متافیزیکی مورد قبول خود، یعنی اصولی را که تألیفی است و شناخت آنها «مقدم بر تجربه» از مفاهیم حاصل می شود و در صورت امکان یکی از لازمترین آنها، مثلاً اصل بقای جوهر یا اصل وجود ضروری حوادث عالم به وسیله علل را به روش خاص خود و چنانکه اقتضای این اصول است بر اساس مبانی «ماتقدم» به اثبات رساند. اگر نتوانست (سکوت علامت رضاست) باید قبول کند که: از آنجا که مابعدالطبیعه بدون تیقن قطعی این گونه قضایا هیچ نیست، نخست باید مقدم بر هر امر دیگر امکان یا عدم امکان آن در نقدی از عقل محض به اثبات رسد، و وی ناچار یا باید بپذیرد که اصول نقادی من صحیح است یا باید بطلان آنها را ثابت کند. اما من چون از هم اکنون پیش بینی می کنم که با آنکه وی تاکنون با خیال آسوده به یقینی بودن اصول خود اعتماد داشته وقتی مسأله يك امتحان جدی مطرح باشد قادر نخواهد بود در تمامی پهنه مابعدالطبیعه حتی يك اصل هم پیدا کند که بتواند آن را با جرأت عنوان نماید، حاضرم مساعدترین وضعیتی را که در چنین دعوایی می توان انتظار داشت برای او فراهم کنم، بدین معنی که حاضرم او را از «اثبات مدعا» (onus probandi) معاف سازم و آن را خود بر عهده گیرم.

او در این تمهیدات و همچنین در صفحات ۴۲۶ تا ۴۶۱ نقد عقل^۴ من، هشت قضیه می بیند که دو به دو ضد یکدیگرند و هر يك از آنها ضرورتاً به مابعدالطبیعه تعلق دارد که یا باید پذیرفته شود یا رد شود (گرچه هیچ يك از آنها چنان نبوده که [بالأخره] زمانی توسط فیلسوفی پذیرفته نشده باشد). حال او مختار است هر يك از این هشت قضیه را که می خواهد بدون اثبات بپذیرد انتخاب کند، من حرفی ندارم، (اما فقط یکی را، چون اتلاف وقت نه برای او سودی دارد نه برای من) و آنگاه برهانی را که من در اثبات قضیه نقیض آن اقامه کرده ام مورد اعتراض قرار دهد. اگر من باز هم بتوانم این قضیه [دوم] را [از خطر ابطال] نجات بخشم و بدین نحو بتوانم ثابت کنم که نقیض آن قضیه که وی اختیار کرده نیز، طبق اصولی که ضرورتاً باید در هر مابعدالطبیعه جزئی مورد تصدیق باشد، به همان وضوح [قضیه اول] قابل اثبات است، در آن صورت معلوم می شود که مابعدالطبیعه دچار يك عیب ارثی است که اگر به زادگاه آن که همانا عقل محض است باز نگردیم نه تنها رفع آن عیب، بلکه حتی تبیین آن ناممکن خواهد بود. پس باید یا نقد عقل مرا قبول کرد یا بهتر از آن را به جای آن گذاشت و به هر حال لااقل باید آنچه را من عرضه کرده ام مطالعه کرد، که این در حال حاضر تنها خواسته من است. اما اگر من نتوانم مدعای خود را [که اثبات قضیه نقیض است] ثابت کنم، يك قضیه تألیفی